

پیشین جوید است دست پیش کهن بشمار من مافری چون جوید یعنی ابر و دندان
مفوری کوید چون جوید و در سبب آنکه مادی چو در پیش حسک از ملاقات
شانه و دلیل صیغ این اشعار خدمات سعیدی کوید پس برده بند علیها
همون برده پوشید ز بالایی خود حکیم سنای کوید ماه منور در سیستان جو
خفته بر روی نیکون مغرس اما خورد معنی کوید معنی نیک نغمه ای و او است
بوا و بسن حطارت سویم و او عطف و ان در میان و فعل و را اید چون کرد
و کف ما در میان و او اسم چون مرد کل و این و او را نیز اگر نفع طاجوا
و در هر پیشه معنی و نیز و او مفعول و قسم است کبی اگر مفعول است فقط یعنی در نوشتن
باید چون کاوش و طاوس بوزن صالون دوم مفعول است و هم مکتوب
و ان هم دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن در اخراز باید کند برای افاده معنی نضر
ساعر کوید برین نظری میکنند ای سر و هم خوش تو که افزین بود
جوید متحرک یا ساکن است کبی همان و او عطف کرده گویند و هم مخفف او چنانچه

کوتی و کوفی یعنی اوراکت سوم مزایده که بکلمه متصل شود چنانچه فرودوسی گوید
بسم که مات استغذیر سوی خانه آمد بی سوار و باناره رسم خبک باخر سیدی

خداوند روی بید و اوست کای نیایرلی بدل شود چون نوشته نوشته و کاهی

و کاهی با فارسی چون وام و نام و کاهی بجا چون ناده و نانه یعنی مهوده انوری گوید

بدر باراندید اندر اخر این که از ادکان نانه در ای دو قسم ظاهر که از

مفوط خوانند و غیر ظاهر که از اصحفی گویند اما ماسی مفوط در جمع بحال خود مانند کوه مازند

جمع کوه و زره و در تصغیر مفتوح کرد و چون کر یک و زریک و در اضافت مکنور کرد و

چنانچه کوه من و زره نو و ماسی ما قبل مفتوح خرد و کلمه که ما قبلش الف باشد و ضرورت نحو

محدوف کشته تا پیشه چون ره و که وجه که در اصل راه و گاه و چاه بود الا بدین

چون ده وجه و کلمات تعجب و ماسی ما قبل مضموم غر از لفظی که پیش آن و اول بود ضرورت

محدوف کشته نظر در باده چون کوه و اندوه که در اصل کرده و اندوه بود اما منتهی چنان

اول آنکه برای نسبت و مشابهت در اخر کلمات آرنده چون دندان و دندان و دندان و دست و دست

و سینه و گوش و گوشه و همچنین دیوان کسی که مشابه دیوان باشد و سوم برای سینه

سین مدتها از مدحین بسیار و گویا که سینه و سوم اگر در آنرا افعال بخت آنها و انهم

حرکت آرنج چنانچه فلانی گفته و غنچه که گفته اند و آرنج پنجم چهارم که برای بیان قسح ^{انگرم}

آرنج دین در معنی مسیح و مثل ندارد چون جامه و جامه و نبد و کوفه و این با غیر مفلوط در ^{جمع کتا}

ساختار و در چون جامه و جامه و در اصناف بنزد و بدل شود چون جامه من و جامه من

و در تصویر کتاب فارسی بدان شود چون خانک و خانک و گاهی زیاده با چون ^{بکمال}

در سجا و غنچه و غنچه و غنچه و باید دانست که گاهی بنجابد و چون سرود و

خرد و میانش کشت و بالف پنا نچه ماه و ماه و مع و ایچ نهای گوید ^{خلق حر کرد}

مع بلند همه را از مردم ایچ بند و بحیم نازی چون ماه و مایح و مایح فرودوسی گوید

چون شاه نشت نشت علاج فرود از تو کردی هر مایح نهدی دولت

که من دارم که دیدم چون تو مدوح مکرم را بنا کالج بی ماقبل او مکرر خاص ^{برای}

خطاب چون کردی و گفتی و برای تکلم چنانچه قبل گاهی و شست نهای یعنی قبل گاه من و

دیت پادشاه من و برای نسبت چون ما و بهاری و لا حور سزا سالی یعنی ما و شوب با بهار و حور

و با خراسان و برای حاصل معنی صدری چون کام خشی و زر ریزی و مردی و

یاری معنی کام خشی و زر رختن و مردی نمودن و بار بودن و برای لیاقت چون

نواحی و گشتی و برداشتی یعنی لایق فواضل و لایق کشتن و لایق برداشتن و برای افاده

معنی فاعلیت چون گشتی نفع کاف فارسی و بن جو معنی کثرت کننده و گشتی معنی کثرت

و برای وحدت چنانچه معنی و روی معنی مرد و جن و یک مرد و دم و چون ما قبلش که ظاهر

نباشد برای تکرار آمده چنانچه کسی معنی کسی ماسین و برای وحدت چنانچه غزری می نمود و

برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مرد است و از همین قبیل است حاست نام شهری که

عوام از آن فبید که جایش گویند و برای وصف چنانچه غلامی عاقل معنی غلام چه طور غلامی

از عاقل است و برای استمرار چنانچه کنفی و باید دانست که اگر فاعل یا کسر خالص باشد

با معرفت چون نبرد و نبرد اگر نه ما بر مجهول مجهول چون ویر و سیر

بمان حروف تهنی بعضی و سها و کسوا می اسملت معنی

و کرم و دارند با کمالیت افاده مصاحبت اتفاق کند چنانچه این با این با هم از

که برای آگاهی گویند و برای زینهار نیز آمده سعدی گوید *ز صاحب نظر*

تا سخن شنوی اگر کلام نهدی بشنوی *یعنی از صاحب نظر زینهار سخن*

شنوی و برای عیب *یعنی مصافحت و مقدار خبری از مکان ما زمان و آن*

کافی ابتدا باشد چنانچه *عاشق تو در سینه مکان کرد که اجا کس دیده در*

افاق بگشهر و اجا *یعنی در ابتدا که عشق تو در سینه جا کرده است و کافیه*

اینها نه مولوی گوید *پس برسان میکنندش تا بقدر گفت کنجی با فم آ*

بعد و کاهی دوامه جانچه *تا بقدر همان بود ممکن ذات پاک همیشه باقی بود*

یعنی همیشه بقا در جهان ممکن نیست همیشه ذات تو باقی بود و برای علت چنانچه

بیاوردن سوه جانش کنم *حرفم را سنگ باش کنم خاییدن و خاینده و خاینده*

سودا که افاده معنی مفعول کند و کاهی افاده معنی اضافت گیرند سعدی گوید

کسان را پشت ناوک اندر حریر *که کفشی بدوزند سندان به سر یعنی ناوک انگشت*

پیر کرده و کمال صفت ترا اندازی اینها سببستی که مندان را به تیر میدوزند و
سر ایشان از اوین سگند و وزیران و شرا نوری گوید بران مثال که بود
تو بران بود ز ما به علی کند خور برای حسنی را و صحنی برای چای گوید خدارا
بر من بیدار بخشای بروی من و در از مهر کبشای و صحنی از معدی گوید
قهار من و سر از غار باب گذشته در خاک منرف باب یعنی از قضا

و بمعنی جانب خواهد فرماید دلبر و زو بستم صاحب لا خدارا و در و اگر از

پنهان خواهد شد اشکارا یعنی دل از دست می رود بجانب خدا صاحب لا از در

اخدار از من نکوشید و این مصرع را احوال دیگر هم ثبت که لا یعنی ز امر زاید

وز زاننده وزیران شدن شین شستن و نشیننده فارادون و اچنانچه کوی

این سخن را مالکف یعنی و اکف و بجای با نیز استعمال کند چنانچه کوی فاکو کف

معنی بابا او کف ک معنی شکاف و امر شکافتن و شکافتنده نون تخفیف اکنون مانده

ایک با کوز رونداشت که عربی ام گویند بیان کلماتی که برای زینت کلام آرند و در

و در معنی مسیح و عمل ندارد مولوتی گوید این زمره بر کجاست بر بدو
 بر و در خوش عالم با بر و کاهی افاده حصر کن معنی گوید مراد
 رسد که یازدهی که عاقلش قدیم است و در آنش منی در چنانچه در است یعنی است
 بر چنانچه بر خواند یعنی خواند و در کت یعنی کت چنانچه معنی گوید . و
 فتنه در شام بر کس از کوشه فرزند چون فرزند و فرزند یعنی خواند
 و در نخت چنانکه کوی من خود حکم چنانچه معنی گوید و معنی یعنی رفتی و کفنی
 کاهی افاده معنی استوار چون کشتار و کفار یعنی کشت و کف نامی گوید
 ز ویدار ویدارت پوشیده آید ویدار به بین دیدار کرد ویدار می یعنی اگر دید
 و بنیامی واری و عارت کامل محقق و اصل همان فرود و کس نکاح طال الله راه و بنیامی
 سواه در شرح بیت سنوی مولانا می رود م قدس الله سره العزیز ویدار معنی دیدار
 چنانچه گوید فرماید این شبها در نظر بار و بنا که در ویدار صفتش راست
 ویدار معنی منش و با صره و بنیامی اینجا معنی با صره و نوت به بنیامی مناسب میباشد

ی سبب حاجت طلبی که پدید آمد و بر مناسبتی لایق دیدن صبح اوست هم کلامی
من مثل سخن و مرد دهن و کمر و کمرین ^{این} آن چون جانان و بهاران و جاویدان
معنی جان و بهار و جاوید سعدی گوید درخت اندر بهاران گرفتند بهار

لا خرم ای ربک ماند و ازین قبل است رحان معنی مرغ عرفی گوید رحان
خوب برابر عبار خطبه زبان گریست جوهر شید شهره افاق اجناس کفیا

چنانچه گفتت چنانچه باشی دباشت چنانچه خطش خوب می نویسد معنی خط خوب
می نویسد مع چون کما و کیم ک چون در لوک در تو باشی گذشت کمالی که افاد

معنی خداوند کند چون مستند و از جنید معنی مسامت که هم و کما باشد و صاحب اراج

معنی مرید باشد کار چون خدمتکار و ستمکار و کند کار و در چون تابع و در نور

و کاهی این و او را بخت تخفیف ساکن کند و ما قبل او هم کند چون کنج و در بخور

و مزدور معنی صاحب کنج و صاحب رنج و صاحب مزدمان کمالی که افاده معنی قاصد

که چون کانه که معنی کانه کند و شیشه که معنی شیشه کفنده آن چون خندان

خندان و گریان یعنی خنده کنند و گریه کنند از چون خریدار و فروختار یعنی نزنده
و فروشنده بان کلماتی از افاده معنی اسومی و بسیاری و در لاج چون سنگ بلای
و دیو لاج یعنی بسیار سنگ و بسیار و بی سدی گوید زماج مکاراوه و در طایح
سبب معنی افشاء و رنگ لاج سار چون همکار و شلیخ سار و کو بهار یعنی بسیار
نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گذار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل
و بسیار لاله و بسیار کار بار مثل و ریابار و رود بار و بند و بار یعنی بسیار و ریابار و بسیار
و بسیار بند و سان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گل‌های
انحراف را معنی مطلق جامی استعمال کند چون شبستان یعنی خانه جامی شب گذران
و ادبستان یعنی کتب که جامی اوست است بان کلماتی از افاده مانند کند و سس
بان و شین و مملین فرس و سس و غصه بگویند نه دید و مسد ترا عکس که نرم
مهل و کرم و سس و سس بود چون فرخار و سس سدی گوید چه قدر اور و نده
خود و سس که بر بنام دار و اندام سس آن چون جوان یعنی کناری را می رانند که

مانند این نند شود سر کوبید عیب نبود که این بار را بر او با و کل که سعی بود

چون گذر باشد بر پیشش آن چون اشکرون و بلون و بلون یعنی مانند اشکرون

و مانند بل و مانند بل شاکر کوبید . نعلق کبل از و بنا اگر سالیستی خواهی که

که در لیسر تواند رفته بر بلون و در چون خداوند و لولاد و ند یعنی مانند خدا و پمانا

پولاد و پیوند یعنی مانند پی او ند یعنی چون خورشید و ند یعنی مانند خورشید و حق نیست که

این چهار کلمات بر این نسبت باشد چون بر نخیده یعنی مانند برنج مولوی کوبید

گفت سنا ماس و زود او نخت لچ باشد بر نخیده ترشس همچو ترنج اسام چون سراس

و مرد اسام و از چون خواجه و ابر و علام و ارشان برشان و برسان سمار

چون خاکت رو نکت در چون سراس و سیاهس چون ماه و سنس

بیان کلماتی که افاده معنی تصور کنند چون علاما ک و اسکت یعنی علام خورد و

اسب خورد و چه چون باغچه و طاقچه یعنی مانع خورد و طاق خورد چون سبزه

و در معنی سبزه خورد و بیان کلماتی که معنی بیافتند در مثل شاموار و گوشوار یعنی

یعنی لایق شاه و لایق کوشش و جامه دار یعنی لایق جامه اند چون مزدانه و شاهانه

و نیز سگانه گمان چون شایگان و رایگان که در اصل شایگان بود یعنی لایق شاه

یعنی خوب و لایق راه مبتذل و جوار بیان گمانی که افاده معنی محافظت کند بان

در بیان و ساربان یعنی نظامدارنده و روسار یعنی وار چون پروه و وار و راه

یعنی نگهبان پروه و نگهبان راه و آن چون پهلوان و ندبوان یعنی نگهبانان

پهلوان ندبی کسی که در نبرد باشد و عوام ندبی را ندبوان گویند و آن

عظمت محض است بیان گمانی که افاده معنی انصاف بحری کند تا گ چون غمناک

و همتناک گین چون سگین و شکمین بیان گمانی که مفید معنی نسبت است ای چون

و معنی بود مشتی منسوب بدین و به مشق آن سیمین و زرین و چون کبیر و کروزه و

فرزانه منسوب به فرزانه یعنی حکمت و دیوانه منسوب بدیوانه که معنی منسوب به مع

یعنی است و همچنین معاک منسوب به معان چون سیران منسوب به سیر یعنی جابه و کاشان

به منسوب به کاشان نام شلمه و از زبان منسوب به مار یعنی و سسل آنه چون مانده و سسلانه

در درمان چون برین معنی که کهن منسوب بریم یعنی حرکت و جوشش معنی زره منسوب
جوشش معنی حلقه و نفخیدن معنی مرداب بر یک منسوب الفتح یعنی لب و در ضمن معنی شمار
منسوب بر پنج فردوسی گوید خروشان کمال معرفت زلال فروشته
رفع و برشته مال ناصیه و گوید خداوند هم زبان و روی کرده است
سیاه و همچنین و تار یک و رنجور چون از او به پدر اسحاق محدث مشهور منسوب
بناه یعنی در راه نوله شده بود منسوب ناک زیرا که خوش خلق بود
زیرا که جوشش بر نام دست و مالو به منسوب تا معنی هر دو با پای بر زیادت است
چنانچه فاما و اما و القلب مار مالی لواء شاه کرد غلیل نحوی معروف منسوب است
زیرا که ز شماره اشش چون سب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سب باری میگویند
بمان کمانی که افاده معنی رنگند و اسم خام با هم کونه و کون هر دو هر دو رنگ
این دو کلمه بعد از ترکیب کلید شاه دیده نشد چنانچه سب چهره و سب چهره خام
حافظ فرماید ان سب چهره که شیرینی عالم با اوت چشم سکون است

خندان دل غم با اوت کمانی آرا فاده معنی حاصل مصدر می کنند کی بخشگی

پیشتر شکی آرزو چون کفایت و رفتار و کردارش چون اندیش و بخشش کمانی گرا

معنی چاکند چون کمانی یعنی جامی نماند آرزو چون کارزار یعنی جاو کار چون

به و با به یعنی جاو دوستی چون آوستبان یعنی جاو اوب و آن چون قلند

و سه و آن یعنی جاو قسم و جاو سپرد آوند چون آوند که در اصل اب و ند بود و بار

بود بدل کردن و بعد از این جهت اجتمع و او دین کفایت و اراضت کردند

ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و رسم این خط با بعد خود

که در متصل نشود و همین دال و ذال را و ز او و اب با بعد خود در کتابت متصل نشود

بر گاه بر اول یعنی مصدر الف باشد باز آید و مهم نمی و نون نفی و اول

الف را با بدل کنند چون بقلن و سفکن و بکنند چون بر الف مدوده کرد

و و الف است باز آید و ما نسیم نمی و با نون نفی دارند اول الف با بدل

و حذف کنند مگر ضرورت شعر چون بار است و بسیار است نام و ناموز که نون

ابشر و ابشر سالینس و سانس سعیدی گوید او نهادیم است در جهان بسیار

بی تمیز از جمله ماعقل خوار سعیدی گوید از این که هم ننونده شد از اکتشرف

توز خرمه بر شعرا و شمسندارم و از قبل است جهان و چو مان انوی گوید

و کلمه بر ناکه و انی خست محمود کرامی با فقیر اما له عبارت است از

تجه ما قبل الف را کسره بدین کند مثل و نه بطریقه الف صورت مجهول بداند و نقطه

چو این الف را در کتاب هم بصورت یاد می نویسد چون کتاب و کت و کاتب

سعیدی گوید نه بر حاکم غنی خط و لغزب نوالی طرح کردش و کت و ان

در کلام قدما شایع است و همچنین امین کسر اما له امن است یعنی ایام و لغزب گفته اند

امین نفع اول و کسر بی صیغه مشتبه است از امن زین تقدیر اما نفع اول خواهد شد

چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد و اما

فرب الخرج اخر کلمه اول را حذف کنند چون سید بود که در اصل سید و بود و کت

که در اصل هم من بود شرف گوید در وضو کت امین استنجا در بر بردن و

... در کتاب ...
چون در کلمه بار و نون معارین شود بر دو را هم
شد و بعد از آنکه شبیه طکر با و را اول نباشد چون کلمی و کنیز و صب و سم و خیره و غره
و در مثل و نمل و امل و اب و اب و اب و دوم و سب و سم و ک و کلم نام از کلمه عربی
قسم کو نیز اجوت و ضمیر و غلب کات لغات چنانچه کند وقت در اعلامی فارسی
بعد از ضمیر و او نوشتن و بعد از کمره با کما سبب در بعضی مواضع است و در ترکی اگر
عنا چنانچه مثل و خشن که در رسم الخط معمول زیادت و در بعدین معجزه خوانند
زیادت و او بعد خاری نویسد بلکه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف مکتور خوانند چون مردنیک و اسپ کرد و بر گاه صفت
بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت موصوف خوانند چون شامرد و کبود است
همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکتور خوانند
چون اسپ زید و نقد عمر و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه
موصوف خوانند چون زید اسپ یعنی اسپ زید و عمر نقد یعنی نقد عمر همچنین

جهان باو شاه و سهر انداز یعنی ناموشاه جهان و اندازنده سر

بیان حال موصوف بالذات باشد و از اصفت بحال موصوف گویند چنان در عوس

مخبر کاتبی بر بی بیان حال موصوف با اعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خویش رود که

لفظ خویش بالذات صفت روی است لیکن با اعتبار آنکه در روی است صفت برده شده

و این صفت بر موصوف نفی خود نمیشد مقدم باشد و آخر موصوف چنانچه جامه لعلی

و اسب خویش رفتار و مردوسلم طبع در فارسی ترکیب نوعی اصنافی

بر یک و تیره آمد چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف و صفت ^{حفظ} ملا

کرد یعنی غلام چه خطور غلام که خود خویش عاقل است و هم صفات و صفات ^{بینه} البینه

غلام کسی که او عاقل است یا غلام عاقل نام دارد و لهذا متقدمین از جهت نفوذ در ^{خبر} آن

موصوف باز آمده مگر دند و مکتفند بر بقدر و صفت غلام عاقل سعدی گوید

تو که در بند خویشین باشی عشق بازی در روز زن باشی ^{شکر} موی که در آخر آن

با بابت باشد در املاهی عربی بصورت مانوسند اگر اساس مجمع نامیده

در فارسی و در آن باید نوشت کرد و نوشتن بی اعلاست چون دولت و عبادت

و رفعت و شجاعت بخلاف زکوا و اهلوا که در فارسی بنا کرد باید نوشت

چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسد مفصل باید نوشت و در عبارت

فارسی نون آن با پیشین نشاء متصل است اگر انشاء و فارسی یک طبعه دانند و قواعد

منظورند در همین غرضها و علقده و غبران از ترکیب حرف با فعل و اسم را

که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکی نوشتن است اما مرکب از دو اسم

یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم مفصل باید نوشت یکی نوشتن خط است

چنانچه حق سبحانه تعالی و حق تعالی با یک در آخر کلمه عربی بالف بدل شده باشد

از او در عربی ما نویسد و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن جایز است چنانچه

ماجر او ما مضی و همچنین با ما قبل کسور در آخر مصدر که در عربی بالف تبدیل یافته در

اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون نشاء

و ترها و تولا و تاشا که در عربی بمعنی ترحمی و تولی و تاشی است کما لا یخفی علی العاقلین

وعدم این فاعده کل تا مل و ترو دست الف مکرر که اخرازم نام مقدر

یا بجزان واقع شود و رکلام عرب بخط سنجی که از انمزه گویند برای اهل بیت

در فارسی بی انمزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و شرفا و اعلی و صغیرا و پدا مکر

در صورت ضرورت و صفت با اضافت که نمزه مذکور در اخرازم زیاد کند چون فقرا

و ضعفا و در اطلاق پاکیزه و صحرا و فراخ و بیدار و وسیع و همچنین در صورت و صفت و

اخرازم مقصود هم زیاد کنند چون عصا موسی علیه الصلوة والسلام و تبار فرعون

و کاهی نمزه را یا بدل کنند چون صفای وقت و رضای وقت خاطر فومی روح

از انسان و حیوان بالغ و نون جمع کنند چون اسبان و شیران و فرزندی ریح

بها و الف چون سسکها و کوربا و کاهی بر عکس دارند چون درختان و بارها

در فرزندی روح ما در بیان فتح را حذف کنند چون جامها و خامها و نامی مخطوط را بجای

گذارند چون گراه ما و زرها و فرزندی روح یکا ف فارسی میل کرده بالف و نون

بع کنند چون مزدگان و نبدگان چون اشارت بانسان کنند او دوی

کوبند و چون لغز و همان کند این و آن کوبند و چون کلمه دیگر بر لفظ او و
آرند بجز این را سراج کنند لیکن خبر و نظم نباید و شاعر گوید ^{بهر کلمه}
در آن عزت میران نشود آن شهر محال است که بران نشود و لفظ آن آویز
در افراد انسان ^{بیش از پنج است} چون اشارت بمشاریه واحد و سبب کنند
این کوبند و اگر بمشاریه بپیوندند آن کوبند شاعر گوید ^{آدمی زیاد طرفه محو نیست}
گوشه سرش و حیوان گر کند میل این شود به ازین ^{در کند میل این شود بدین}
و باید دانست که چنانچه اشارت بمشاریه معقول تصور دارد آن نیز کوبند
خواجہ حافظ فرماید ای کس کوبند آن خوشتر خوش ^{باید ما این دارد و آن نیز}
بعضی آنکه مردم مکتوبند که آن بعضی ملاحت و او از آن خوش ^{باید ما برود و در}
چون امر معقول ^{باید محسوس} کوبند قعدمی دارد لند لفظ آن که موضوع ^{باید}
کرده و سبب او فرماید ^{تاریخی} نوافق تاب و بدم ^{چو بست} و لیکن آن ^{باید}
و بعضی کوبند که آن در لغت ^{بمعنی} اوست لیکن در کتاب لغت ^{نظم} نموده و نیست ^{باید}

فرا ^{دارد} نشاء آن نیست که موسی میانی دارد بند و طلعت آن با شمشیر ^{دارد}
موسید قول بعضی است که لا یعنی علی من که اولی یوسفی گوید این بدکرد
بست فن الشارطام کرده خردش مدایع الا شام بر تقدیری طلبه الحاقه
باشد یعنی نام که در دهن معقول و منصور است و با حال بوجود نیامده و برای تنبیه
و جمع ایمان و ایمان گویند خواه حافظ فرماید شراب عمل رسد می هم
جیان من خلاف خوب ایمان جمال ایمان من منجی مانند که از غرذو
العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ خروج و حبت بگیرند و بلفظ کس و
که ام و که و کیت از ذوی العقول سعدی گوید نباید بستن اندر چهره کس
دل که دل برودن کایت مثل یعنی دل را نباید بستن در غرذوی عقول و ذوی
العقول چنانچه در عربی بعضی کلمات را برای تاکید می آیند و جمله معنی ندارد چون
حسن و پس همچنین در فارسی بعضی الفاظ را برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شب و
شب معنی مرگشته و داس و دوس معنی سفر و زرت و مرت با نفع و مال و مال و مال

بیشتر حکیم سنیایی گوید ای بسا باد و نوش مکیان تر است و مرث

از و عای مسکینان هم او گوید ای بسا سیرای مباران مال بال

از و عار غمخواران مگر فرق نیست کرد در عربی عطف بود می آید و در بار

نوا و عطف چنانچه در عربی معروف باشد و جامه در فارسی یا بر منف

و جامه باشد عاید و جامه چون نماز و افکار که میتوان گفت می شخاف و می نواز

و علامت امتیاز آنکه بر صیغه مصدرش با الضم نطق کردن و شنیدن چون از

اهل صیغه اند منفوت چون شخافن و نواختن گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر

استعمال کنند چون معنی کردن و کردار و گفت معنی گفتن و گفتار سعدی گوید

گفت عالم بپوش جان نشنو و زمانه گفتش کردار کمر که اخرا و الف

یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ما و یا و را بود بدل کنند چون مصطفی

و مصطفوی بر نفسی و مرتضوی و وهلی و وهلوی و سامانه و سامانوی و کاس

عدف کنند چون که و کی و بنجار و بنجالی و که هی یکاوت بدل کنند چون خانه و خانگی

و پرده و پروا و کاپی و کاپی حرف ثالث را اگر ما باشد حذف کنند چون نسبت
نسبت به پند و فرشی نسبت به فرشی و کاپی الف و نون زیاده کنند چون تعالی
نسبت بحق و ربالی رب و کاپی راز معجز چون راز می نسبت می و مردی نسبت
اسمار و اختصار و بایت از آنکه بعضی حروف کلمه را مقصد تخفیف بالقره

شعر حذف کنند خواه در اول چون نور مخفف نوز و نون مخفف کنون خواه

از میان چون بغداد نام شهر که او را باغ داد و بگفتند از آن که بر مفسد ^{این}

عادل باغ با عام داد می و بداد مظلومان رسید می الحال الف را ساقط

کرده بغداد مسکو بند و نهادند ضم نون نام شهر که در اصل نوح اوند بود یعنی

پا کرده بغیر نوح عبد السلام بعد از قلت عارض علی بهار سوز و اورا حذف کنند

بای تخفیف خواه از آخر و این را با هم ترجمه مانند چون لاش ترجمه لاشی برمان

مرحم نامند چون اسمان و سلمان یعنی مانند اش و مانند مسلم و در تحقیق نطق

سلمان که مفرد است با مرکب عربی است با فارسی که مرکب عربی است که این

مختصر کنی با پیش این بخندد و همچنین کور یکبار و فارسی و واد مفتوحین مزم کوزن
مولانا بی شهباب الدین عبدالرحمن که در ملک معبران مرزا شایخ انظام داشت

در مرتبه امیر شاه ملک بنظم آورده کواند بر غایت مکریر اکو در جنگ

بیکاشن جو کور بود ملک و کاهی نام کلمه حذف کنند چون خورشید و شبید

و بجور و وی خواجه حافظ فرماید حرفی بد بر اسافی که در دست کز است

نزد اف دغ نمودی شمش و وی را یعنی اقیاب و شب بجور را و کاهی نام

جو را حذف کنند سعدی گوید شب چه عقد نماز بر بندم چه خورد و باید

فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز بر بندم این خطره بخاطر مسکندر و که چه خورد

باید اد ترزندم هم او گوید کرا از بستنی دیگر بی شد هلاک مرا

کشتی ز طوفان چه پاک و در بعضی نسخ بر اینت نظر را از طوفان چه پاک

واقع شود برین تقدیر از ما سخن فیه نخواهد بود امیر سر و گوید کن نبرد راه

به تحقیق او و زبرد الا که توفیق او بنا بر چه در عربی لغت می نامند که عبارت

بسی اگر کسی از بستنی هلاک شد
بسی اگر کسی از طوفان هلاک شد